

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

اگر مراد شما از این خاص و جزئی، جزئی ذهنی باشد، باید چند مطلب را این جا بیان کنیم تا روشن شود که جزئی ذهنی به چه معناست؟ تا بعد اشکالات مرحوم آخوند روشن شود.

1 . وجود ذهنی معنایش لحاظ ذهن است. ذهن وقتی زید را لحاظ و تصوّر کرد، خود این لحاظ می شود وجود ذهنی. ما در عالم خارج يك ظرفی به نام ظرف خارج داریم و ما اگر در این ظرف قرار گرفتیم می شویم وجود خارجی. ولی وجود ذهنی به چیزی گفته شد، یعنی: همان نفس تصور و لحاظ شیء.

2 . يك معنایی بین همه اتفاقی است که معنای اسمی آن مفهومی است که مستقل است و معنای حرفی آن مفهومی است که آلی است و معنای حرفیه يك معنای غیراستقلالیه دارند.

ما در عالم خارج دو گونه وجود داریم، کما اینکه در عالم ذهن هم دو گونه وجود داریم: در عالم خارج يك وجودی داریم که به آن جوهر گویند، یعنی: وجودی که در وجودش نیاز به موضوع و محل ندارد، مثل: انسان؛ ولی نوع دوّم وجود خارجی وجودی است که اگر بخواهد در خارج موجود شود، في موضوع موجود می شود، مثل: عَرَض، مثل: سفیدی که برای وجود نیاز به موضوع دارد و عَرَض بدون معروض امکان تحقق ندارد.

پس در خارج با دو وجود مواجه هستیم: جواهر و اعراض.

همین دو نوع وجود در عالم ذهن هم هست و ما مفاهیمی که لحاظ می کنیم دو نوع است: مفاهیم را اگر به نحو مستقل لحاظ کردیم، مفاهیم اسمی و معنای اسمی است، مثل: زید که اگر مفهوم زید را به نحو مستقل لحاظ کردیم این يك نوع وجود ذهنی است. نوع دوّم، آن است که مفهومی را به صورت غیرمستقل لحاظ کنیم، یعنی يك مفهومی را - مثل ابتدائیت - در ضمن معنای دیگر به عنوان آلت و وسیله معنای دیگر لحاظ کنیم، مثلاً وقتی می خواهیم بین سرت و الکوفه ارتباط برقرار کنیم با مفهوم ابتدائیت آلی ارتباط برقرار می کنیم.

پس در عالم ذهن هم با این دو گونه مفاهیم ارتباط داریم: مفهوم مستقل و مفهوم غیر مستقل. مفاهیم مستقله حالشان حال جواهر است و مفاهیم غیر مستقله حالشان حال اعراض است.

پس معنای حرفی، یعنی: يك مفهوم غیر مستقل و يك لحاظ معنای غیر مستقل. مرحوم آخوند مؤیدی هم از ابن هشام می آورد که

او وقتی می‌خواهد حرف را معنا کند می‌گوید: حرف آن است که دلالت بر يك معنایی در غیر خودش دارد، یعنی: دلالتش متوقف بر این است که در ضمن معنای دیگری باشد.

3. استعمال از افعال اختیاریه انسان است و مسبوق به تصور لفظ و تصور معنی است.

4. وجود خارجی و وجود ذهنی در عرض یکدیگر عارض بر ماهیت می‌شوند و همان طوری که در خارج جسم ابیض، اسود نیست و بالعکس، همچنین ماهیه موجوده در ذهن نمی‌تواند با قید ذهنیت وجود خارجی پیدا کند.

5. معنایی که تصور می‌شود، اعم از آنکه آلی باشد یا استقلالی، فی نفسه یا کلی طبیعی است یا جزئی خارجی، لکن به اعتبار تقلید آن به لحاظ آلیت یا استقلالیت، جزئی حقیقی ذهنی است، لذا منافاتی نیست بین اینکه يك شیء جزئی ذهنی باشد و بین اینکه فی نفسه کلی طبیعی باشد، به این معنی که حکایت از کثیرین کند، نه صدق بر آنان.

بعد از روشن شدن این مقدمات، مرحوم آخوند به مشهور می‌گوید: شما موضوع‌له یا مستعمل‌فیه حروف را خاص قرار دادید. اگر مرادتان از این خاص، جزئی ذهنی باشد، گفتیم وجود ذهنی، یعنی: لحاظ و تصور؛ پس این لحاظ، قید موضوع‌له و مستعمل‌فیه قرار گرفته است. به عبارت دیگر: شما می‌گویید واضح کلی ابتداء را تصور کرده (وضع عام) و لفظ «من» را برای ابتدای مقید به این لحاظ وضع کرده است و این لحاظ يك امر ذهنی است. حالا که حرفتان به این برگشت، ما سه اشکال به شما داریم:

اشکال اول

هر استعمالی متوقف است بر این‌که استعمال کننده، لفظ را تصور کند و معنای مستعمل‌فیه را هم تصور کند. پس خود حقیقت استعمال توقف دارد بر تصور لفظ و تصور معنای مستعمل‌فیه. ما حالا با لفظ کاری نداریم و سراغ معنا می‌رویم که استعمال توقف دارد بر تصور معنای مستعمل‌فیه.

مشهور در معنای مستعمل‌فیه حروف، لحاظ و تصور را هم قید قرار دادند، پس طبق بیان آنها اگر يك استعمال کننده‌ای بخواهد لفظ «من» را استعمال کند باید معنای مستعمل‌فیه «من» را تصور کند و در معنای مستعمل‌فیه، لحاظ و تصور هم قیدش هست و این پیداست که چیز باطلی است؛ زیرا:

اولاً: این، دو لحاظ و تصور می‌شود و لازمه‌اش این است که در باب حروف، لحاظ و تصور ما متعلق شود به يك معنای ابتدائیت که قید لحاظ در آن است، یعنی در يك استعمال دو لحاظ شود. و بودن دو لحاظ، خلاف وجدان است که انسان وقتی می‌خواهد يك معنایی را تصور کرده و لفظی را در معنایی استعمال کند، دو لحاظ وجود ندارد.

ثانیا: این لحاظ عین همان لحاظ است، زیرا اگر این لحاظ غیر آن لحاظ باشد لازمه‌اش این است که معنای حرفی از معنای حرفی بودن خارج شود؛ زیرا آن معنای ابتدائیت که در ضمن فرد دیگری بود آن را لحاظ آلی نامیدیم. اگر این دو لحاظ عین هم نباشند، وقتی آن لحاظ آلی شد پس لحاظ دیگر باید استقلالی باشد و این لازمه‌اش این است که معنای حرفی از معنای حرفی بودن خارج شود. و اگر دو لحاظ، عین هم شد اجتماع مثلین می‌شود و اجتماع مثلین هم باطل است.

شما مشهور اگر وجود و خصوصیت ذهنی را داخل در موضوع‌له یا مستعمل‌فیه کردید، امتثال محال می‌شود. مولی می‌گوید: سر من البصرة. شما مشهور می‌گویید: «من» وضع شده است برای ابتداء جزئی که در ذهن است و مولی از «من» اراده کرده است آن ابتداء جزئی که در ذهن خودش است - چون مراد از جزئی، جزئی ذهنی شد - از طرفی طرف امتثال، عالم خارج است و وقتی بخواهیم از جایی شروع کنیم و ابتداء کنیم در عالم خارج است و از طرفی دیگر خارج و ذهن دو وجود مباین با یکدیگر می‌باشند.

با این مقدمات، اشکال این است که اگر شما این حرف را بنزید امتثال محال می‌شود؛ زیرا عبد می‌تواند ابتدای خارجی را انجام دهد، ولی آنچه که مولی گفته است ابتدای در ذهن مولی است که ابتدای در ذهن، قابلیت تحقق در خارج را ندارد. مگر آنکه جزئیت ذهنی را از معنی جدا نماییم و مرتکب مجوّز شویم.

اشکال سوم: اشکال نقضی است:

چرا شما مشهور، حروف را اینگونه معنا کردید؟ همه ما می‌گوییم معنای اسمی، معنای مستقل و معنای حرفی، غیر مستقل است. چرا قید عدم استقلالیه را در باب حروف در موضوع‌له و مستعمل‌فیه آن داخل می‌کنید، ولی در معانی اسمیه قید استقلالیه را وارد نمی‌کنید؟!

- بعد که آخوند کلام مشهور را رد می‌کنند، می‌گویند: به نظر ما بین لفظ «من» و «ابتداء» از نظر وضع و موضوع‌له و مستعمل‌فیه فرقی نیست؛ و همان‌طور که «ابتداء» وضع و موضوع‌له و مستعمل‌فیه آن عام است، کلمه «من» هم همین‌طور است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين